معرفت شماره 101 - ارديبهشت 1385

اخلاق و عرفان اسلامي

استاد محمّدتقي مصباح

اشاره

در جلسات گذشته اين سلسله از دروس اخلاقي ـ عرفاني، فقراتي از حديث قدسي خطاب به حضرت موسي(عليه السلام) تقديم گرديد. در اين جلسه نيز حضرت استاد در ادامه تبيين حديث مزبور، نكاتي در باب معاشرت هاي اجتماعي و دقت هايي كه در اين باره بايد مبذول داشت، ذكر كرده اند، كه اميد است ره توشه اهل معرفت قرار گيرد.

مقدّمه

در چند جلسه گذشته، حديثي قدسي مطرح كرديم و چند جمله از آن قرائت كرديم و توضيحات مختصري به عرض رسانديم. در ادامه، خداوند مي فرمايد: «يَا مُوسَي، اغْسِلْ وَ اغْتَسِلْ وَ اقْتَرِبْ مِنْ عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ. يَا مُوسَي، كُنْ إِمَامَهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ وَ إِمَامَهُمْ فِيَما يَتَشَاجَرُونَ وَ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلْتُ عَلَيْكَ فَقَدْ أَنْزَلْتُهُ حُكْماً بَيِّناً وَ بُرْهَاناً نَيِّراً وَ نُوراً يَنْطِقُ بِمَا كَانَ فِي الأَوَّلِينَ وَ بِمَا هُوَ كَائِنٌ فِي الآخِرِينَ.»1

ويژگي مدني الطبع بودن آدمي و محذورات معاشرت هاي اجتماعي

آدميزاد در اجتماع كه زندگي مي كند، ضرورتاً با ديگران ارتباط هايي برقرار مي كند، يا ديگران با او ارتباط برقرار مي كنند، و اين مطلب از سوي همه تلقّي به قبول شده است كه انسان موجودي مدني الطبع است; يعني اجتماعي بودن ويژگي ذاتي اوست. اين جمله را به هر صورت معنا كنيم، مي بينيم كه انسان به تنهايي نمي تواند زندگي كند، هميشه با ديگران ارتباط دارد. منتها جامعه از قشرهاي گوناگوني تشكيل شده است و تقسيم بندي هايي دارد. قشرهاي جامعه و گروه هاي اجتماعي از يك ديدگاه، به كساني تقسيم مي شوند كه در راه بندگي خدا قدم برمي دارند و عمده كارهايشان صحيح و قابل قبول است، خداپسند است، و البته اين ها غالباً در اقلّيت هستند، و اكثريت جامعه كه غالباً اين جور نيستند; يا معاند هستند و يا بي تفاوت و نسبت به دين و ارزش هاي ديني چندان اهميتي نمي دهند. با هر كدامشان هم آدم معاشرت كند، مي بيند وجهه همّتشان امور دنياست; دين در حاشيه زندگي شان قرار دارد. اينكه برخي دين را قبول دارند ولي رفتارهايشان صددرصد با دين تطبيق نمي كند، به خاطر همان علاقه اي است كه به زندگي دنيا دارند و براي رسيدن به آن تلاش مي كنند; گاهي رسماً با اقرار به اينكه كارشان خطاست عصيان مي كنند، گاهي هم كاري را كه غلط است، خودشان هم در عمق دلشان باور دارند كه غلط است توجيه مي كنند. در اين شرايط، چاره اي نيست; به هر حال، اكثريت جامعه غالباً افراد صالحي نيستند. صالحان غالباً در اقلّيت هستند.

با اين وصف، اگر كسي بخواهد صالح باشد و بر اساس موازين الهي رفتار كند و هدفش خدا و تقرّب به او باشد، بايد در مسائل اجتماعي چه كند؟ آيا بكلي از اجتماع كنار بكشد، جز به قدر ضرورت؟ يا نه، نقطه مقابلش؟ يا اينكه بالاخره، زندگي اجتماعي همين است. ما هم يكي از افراد جامعه هستيم. بايد با همه افراد رفت و آمد داشته باشيم، سعي كنيم خودمان را بپاييم، آلوده نشويم، و گرنه نمي توان از اجتماع كنار گرفت. اين هم يك نظر.

نظر ديگر آن است كه آدم در بين افراد جامعه گزينش كند و با آن هايي كه برايش ميسّر است معاشرت كند. ببيند از ميان افراد كدامشان صالح هستند، اگرچه اقلّيت باشند، همان ها را در درجه اول وجهه همّتش قرار دهد، ديگران جنبه ثانوي داشته باشند; يا به قدر ضرورت و يا براي ارشاد و تعليم با آن ها ارتباط برقرار كند; يعني كساني كه براي معاشرت خودش انتخاب مي كند به عنوان اولين افراد، صالحان باشند.

رهبانيت در دين مسيحيت

معروف است اصحاب حضرت عيسي ـ علي نبيّنا و آله و عليه السلام ـ رهبانيت را اختيار كردند. در قرآن هم آمده است: (وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها.)(حديد: 27) معروف است كه آن ها رهبانيت را يك ارزش مي دانند. منظور اين است كه هر چه بيشتر از جامعه كنار مي كشند، حتي از شهرها ـ حتي المقدور ـ كنار مي كشند و در بيابان ها و غارها، در كوه ها ديرهايي، معبدهايي، صومعه هايي مي سازند و فردي يا چند نفري زندگي مي كنند. از توده مردم، از اجتماع، از شهرها كناره مي گيرند. معروف است كه مسيحي ها اين جور هستند و كمابيش آيه قرآن هم شاهد بر آن است. از روايات هم چنين برمي آيد. اما اينكه اين رهبانيت از كجا در مسيحيت پيدا شد و چگونه مورد تأييد قرار گرفت (ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ)اكنون درصدد بيان آن نيستم. منظور اين است كه در بين ارباب اديان، حتي پيروان انبيا، چنين گرايشي وجود دارد. در بين مسلمان ها هم بعضي پيدا شدند كه كمابيش اين گرايش را پيدا كرده اند، از انزوا تعريف نموده اند. رواياتي هم به آن ها اشاره مي كند، بخصوص رواياتي كه درباره آخرالزمان است كه در آخرالزمان، فساد زياد مي شود، انحراف زياد مي گردد و مردم فاسد مي شوند. در آن زمان، سعي كنيد از اجتماع بر كنار باشيد تا آلوده نشويد; خودتان را بپاييد. تعبيراتي هم در همين حديث قدسي بود; مثل «كُونُوا اَحْلاسَ بُيُوتِكُم.»

آيا اين فرض واقعاً مورد نظر اسلام است و احياناً اگر در بعضي شرايط به صورت استثنايي تجويز شده، اين يك نظر شايع است؟ آيا اسلام پيشنهادش اين است كساني كه مي خواهند خودشان را اصلاح كنند، راه خدا را بروند سعي كنند هرقدر مي توانند از مردم كنار بكشند; آنچنان كه در مسيحيت راهبان اين راه را انتخاب كردند؟ اكنون هم در گوشه و كنار كشورهاي مسيحي، كساني هستند كه اين جور زندگي مي كنند.

من در يكي از مسافرت هايم در ملاقاتي كه با گروهي از مسيحيان و اسقف آن ها داشتم، گفتند: در كنار خانه اسقف آن ها ديري هست كه راهباني در آن زندگي مي كنند. اين ها از اول كه وارد آن شده اند تا حالا از آن دير بيرون نيامده اند، دايم مشغول قرائت انجيل و دعا و مناجات هستند و اصلا از عالم خارج اطلاعي ندارند; نه روزنامه اي مي خوانند، نه راديويي گوش مي دهند، نه تلويزيوني مي بينند; هيچ خبري ندارند، فقط سرشان روي انجيلشان هست و مشغول عبادت هستند. به ما هم اجازه ندادند كه برويم آن ها را ببينيم. البته در مراتب ديگرش، برخي افراد كمابيش به اجتماع مي آيند، ولي در اين حد كه اصلا از اول كه وارد ديري شدند، بيست سال، سي سال يا تا آخر عمر در آنجا باشند و اصلا غير از فضاي آن خانه، سقف آن خانه يا آسمان آن خانه جاي ديگري را نبينند و چيزي نشوند و با كسي معاشرت نداشته باشند، چيز عجيبي است. البته بعيد است اين ها به خاطر تظاهر و خودنمايي اين كار را بكنند; چون اصلا خبري از آنجا در جايي منتشر نمي شود. خودشان كسي را نمي بينند تا بخواهند تظاهر كنند. احتمال قوي اين است كه آن ها تشخيصشان اين است كه مسيحيت صحيح اين است و اگر بخواهند تقرّب به خدا داشته باشند بايد اين جور رفتار كنند.

نظرگاه اسلام در باب معاشرت اجتماعي

به هر حال، اين يك راه است، هم فرض دارد و هم در تاريخ در بين اديان، در مسيحيت روش شناخته شده اي است. شبيه اين ها در بعضي از فرقه هاي انحرافي مسلمان ها هم هست. حالا اگر «انحرافي» مي گويم به حسب آنچه خودمان مي دانيم مي گويم، اگرچه آن ها خودشان را منحرف نمي دانند. در بعضي از فرقه هاي مسلمانان، چنين گرايش هايي وجود دارد; مانند بعضي از فرق متصوّفه. آيا اين راه را مي توان به اسلام نسبت داد ـ دست كم رجحانش را؟ اگر نگوييم اسلام واجب كرده است، آيا مي توانيم بگوييم اين راه مورد قبول اسلام است و اين را راجح مي داند؟ چيزي شبيه آنكه خداوند مي فرمايد: (ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلاَّ ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللّهِ); ما بر آن ها واجب نكرديم، ولي آن ها خودشان انتخاب كردند، ما هم آن را تأييد و تصويب كرديم، در صورتي كه فقط براي رضاي خدا آن كار را انجام بدهند. اين سؤال مطرح است كه آيا صحيح است ما اين شيوه را به اسلام نسبت بدهيم؟ آيا واقعاً اسلام اين جوري مي خواهد، دست كم به عنوان يك فرض ممتاز، فرض برتر؟ يا نه، اسلام مي فرمايد: همه افراد بني آدم اعضاي يكديگرند، همه با همه برادرند و همه بايد با هم معاشرت داشته باشند. البته در ميان آن ها، خوب پيدا مي شود، بد هم پيدا مي شود. تو سعي كن خوب باشي. ولي كناره گرفتن از ديگران به هيچ وجه در اسلام پسنديده نيست؟ يا اينكه شق سوم موردنظر اسلام است؟

از اين فقره حديث قدسي برمي آيد كه، دست كم، در شريعت حضرت موسي(عليه السلام)يك راه ميانه اي مطرح بود و چه بسا ما روايات اهل بيت(عليهم السلام) را هم كه بررسي كنيم همين نظر تأييد شود. اصل در مسيحيت هم همين بود، منتها شرايط خاصي پيش آمد: آن قدر پيروان حضرت مسيح(عليه السلام) ـ كه خيلي هم كم بودند ـ مورد اذيت و آزار قرار گرفتند كه از شهرها فرار مي كردند تا جانشان را حفظ كنند. به تدريج، آن ها از جامعه كنار كشيدند; چون جوامع آن روز يا مشرك بودند يا يهودي، و سخت مخالف حضرت مسيح(عليه السلام) بودند و حضرت مريم(عليها السلام) و خود حضرت عيسي(عليه السلام) را متهم مي كردند. آن ها هم از ترس جانشان فرار مي كردند و در غارها و ديرها زندگي مي كردند. به هر صورت، از اين روايت برمي آيد كه مابايد با صالحان معاشرت كنيم و اصلا انگيزه داشته باشيم كه به آن ها نزديك شويم. بايد افراد صالح جامعه را شناسايي كرد و درصدد بود كه با آن ها رابطه برقرار كرد. اما غير صالحان تابع عناوين ثانويه اند; يعني براي ارشادشان يا براي كمك، بايد با آن ها ارتباط برقرار كرد. به هر حال، انسان ها از حيوانات كه بدتر نيستند. آدم به حيوانات هم كمك كند مطلوب است. نيكي به كفّار هم اشكالي ندارد; (لا يَنْهاكُمُ اللّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُو إِلَيْهِمْ.)(ممتحنه: 8) آنچه بايد وجهه همّت و هدف باشد و آدم دنبالش برود اين است كه با صالحان رابطه برقرار كند. اين مطلوب است. انزواي مطلق در اسلام مطلوب نيست، رها بودن مطلق هم مطلوب نيست، بلكه بايد راه سومي انتخاب كرد; صالحان را شناسايي كرد و با آن ها رابطه برقرار نمود. غيرصالحان تابع شرايط استثنايي هستند; عناوين خاص ثانويه اي بر آن ها منطبق مي شود. نه تنها معاشرت كردن با صالحان اشكالي ندارد، بلكه حتي بايد به آن ها نزديك شد و كاري كرد كه توجه آن ها جلب شود; يعني مقدّماتي فراهم كرد كه آن ها هم علاقه مند شوند و با آدم ارتباط و معاشرت داشته باشند.

شروط معاشرت با صالحان

براي اينكه آدم بخواهد با صالحان ارتباط داشته باشد دو چيز از شروط اوليه است: اول اينكه ظاهر قابل قبولي داشته باشد; تميز باشد، نظافت داشته باشد. اگر آدم بخواهد با ديگري معاشرت كند، با بدن آلوده و با لباس كثيف، كسي رغبت نمي كند با او معاشرت بكند. رعايت نظافت اولين شرط است كه آدم بخواهد با ديگران معاشرت كند. ولي شرط دوم اين است كه به نظافت ظاهري اكتفا نكند، نظافت را طوري انجام دهد كه جنبه معنوي داشته باشد: «اغْسِلْ وَ اغْتَسِلْ وَ اقْتَرِبْ مِنْ عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ»; اول شستوشو كن، ظاهرت را تميز كن. ولي شستوشوي ظاهري به تنهايي كافي نيست، غسل هم بكن. فرق شستوشو با غسل در چيست؟ هم در نيّتش است و هم در جنبه معنوي و عبادي اش. به همين دليل، وقتي مي فرمايد: «اغسل»، بعد تأكيد مي كند كه «واغتسل»; هم شستوشو كن، بدنت را نظيف كن، هم غسل كن; يعني كاري را به عنوان عبادت انجام بده و از اين راه، باطن خودت را تطهير نما.

وقتي مي خواهي با صالحان بنشيني اين آمادگي روحي را در خودت ايجاد كن; باطنت آلوده نباشد. اين كار را بايد از روي عبادت انجام بدهي. از مقدّماتش هم اين است كه غسل كني. «وَ اقْتَرِبْ مِنْ عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ»; بعد به افراد صالح نزديك شو و با آن ها معاشرت كن. پس اصل معاشرت مطلوب است. موردش هم صالحان هستند. براي آنكه اين كار هم تحقق پيدا كند بايد مقدّماتي در خود فراهم كنيم; ابتدا ظاهر قابل قبول داشته باشيم تا از ما نفرت پيدا نكنند. اين همه عاداتي كه در شرع هست; پوشيدن لباس نظيف، عطر زدن، مسواك زدن، موها را شانه كردن، حتي روغن زدن به موها، اين ها براي آن است ديگران رغبت داشته باشند با ما معاشرت كنند. اگر بنا بود آدم در كوهي زندگي كند، براي چه به موهايش روغن بزند؟ چرا عطر بزند؟ درست است كه ملائكه اين كار را دوست دارند، ولي به عنوان يك دستورالعمل اجتماعي، اين به خاطر آن است كه ديگران رغبت كنند با آدم معاشرت داشته باشند. معروف است پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) وقتي مي خواستند از اتاق شخصي شان بيرون بيايند كه با ديگران معاشرت كنند ـ البته خانه پيغمبر يك اتاق كوچك گلي بود با يك حياط مختصر كه در كنارش مسجد بود. اكنون مرقد پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) در كنار خانه قديمي ايشان واقع شده است ـ وقتي مي خواستند بيرون بيايند و با مردم معاشرت كنند، لباسشان را مرتّب مي كردند، محاسنشان را شانه مي زدند تا مبادا ظاهرشان نامطلوب باشد. در آينه نگاه مي كردند; حتي اگر آينه نبود ظرف آبي مي گذاشتند و در آب نگاه مي كردند. اين كارها براي چيست؟

معلوم مي شود معاشرت با ديگران، داشتن ظاهري كه ديگران رغبت كنند با آدم معاشرت كنند مطلوب است. ولي اين را بايد به عنوان عبادت انجام داد; نه تنها براي اينكه آدم دوست دارد به طور طبيعي با ديگران انس داشته باشد، بلكه كاري است كه كمابيش در بسياري از حيوانات هم هست. آن ها هم انس با حيوانات ديگر را دوست دارند. اين كار اختصاص به افراد مؤمن هم ندارد. بعضي كفّار هم همين طور هستند. ولي ما اين كار را بايد از آن جهت كه مرضي خداست انجام دهيم; «اغسل واغتسل.» اين موجب مي شود كه هم ظاهر آدم طوري باشد كه زنندگي نداشته باشد و هم باطنش پاك باشد و به قصد عبادت اين كار را انجام دهد تا مرتبه اي از طهارت باطني را براي خود ايجاد كند و بخواهد در اثر نزديكي و معاشرت با بندگان صالح خدا، بر نورانيتش بيفزايد.

حضرت موسي(عليه السلام) طبق دستور خداي متعال اين كار را كرد; هم ظاهرش را شستوشو داد و هم غسل كرد و با بندگان صالح خدا ارتباط برقرار نمود. البته اين كار نبايد فقط مختص انجام مراسم عبادت يا ديد و بازديد با ديگران يا مختص افرادي باشد كه در جامعه مسئوليتي دارند.

معاشرت هاي اجتماعي ممدوح

پس از اين ها، امر مي فرمايد كه تو بايد دو نوع فعاليت اجتماعي داشته باشي. معاشران تو در درجه اول، صالحان هستند. ظالمان و اهل گناه و فجّار و فسّاق معاشران تو نيستند. اما اينكه گاهي لازم باشد براي ارشاد و هدايت آنان يا ضرورت هاي ديگر با آن ها ارتباط برقرار كني، مسئله ديگري است. آن ها كه معاشر تو هستند صالحان هستند. با صالحان چگونه بايد معاشرت كني؟ دو نوع فعاليت اجتماعي بايد در قبال آن ها داشته باشي: يكي در برقراري عبادت هاي دسته جمعي; امام جماعتشان باش: «كُنْ إِمَامَهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ.» پس معاشرت و رفتار اجتماعي مطلوب اولش در برگزاري مناسك عبادي است، ولي منحصر به اين نيست. مردم براي زندگي دنيايشان، به ارتباطات اجتماعي احتياج دارند، به مقام برتري كه در جامعه شناخته شود تا به او مراجعه كنند. نمونه بارزش اين است كه در اختلافاتشان، كه خواه ناخواه، بين هر گروهي اختلافاتي پيش مي آيد، در مسائل خانوادگي، حقوق همسران بر همديگر، روابط فرزند با پدر و مادر، رابطه با همسايه و در معاملات، اختلافاتي پيش مي آيد. اين ها در همه عالم هست. بايد به مقامي مراجعه كنند تا مشكلات حل شود. اگر اين مشكلات بماند اجتماع از هم پاشيده مي شود. اگر همه دشمن هم باشد مصالح اجتماعي تأمين نمي شود. در اين كارها هم تو بايد به جامعه كمك كني. در مشاجرات داورشان باش; «وَ اِمَامَهُمْ فيما يَتَشَاجَروُنَ.» پس هم براي امور ديني ـ اجتماعي بايد فعاليت كني «كُنْ إِمَامَهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ» و هم در امور دنيوي براي مصالح دنيايشان كه نمونه بارزش رفع اختلاف و قضاوت بين آن ها و اصلاح ذات البين است; «كُنْ إِمَامَهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ وَ إِمَامَهُمْ فِيَما يَتَشَاجَرُونَ.»

اين احاديث به زبان عربي بر حضرت موسي(عليه السلام) نازل نشده، بلكه به زبان خود ايشان نازل شده، اما اين گونه به عربي ترجمه شده است. «امام» در فرهنگ اسلامي، هم در تعبيرات ادبي و روابط اجتماعي و هم رفع اختلاف و قضاوت، كه از شئون حكومت است، به كار مي رود. در فرهنگ اسلامي، هم امام جماعت و امام جمعه داريم و هم امام به معناي حاكم كه فرمانش بايد در جامعه اطاعت شود. اين عبارت در زبان عبري هم بوده و وقتي ترجمه شده است بر همين مفاهيم اسلامي تطبيق مي كند، يا اينكه طوري بوده كه در ترجمه اش مي بايست اين جور باشد.

در مجموع، خداوند مي فرمايد: تو وقتي با صالحان ارتباط داري، هم در امور ديني بايد آن ها را ياري كني; مانند اقامه عبادت هاي دسته جمعي، و هم بايد در امور اجتماعي كه مردم احتياج به حكومت دارند و در كارهاي حكومتي شان به تو مراجعه مي كنند، امام و راهنمايشان باشي. از اينجا استفاده مي شود كه در شرايع سابق هم فقط مسائل نماز و روزه جزو وظايف پيغمبران نبوده، مسئله حكومت و قضاوت براي رفع اختلاف و نيازهاي اجتماعي نيز از وظايف آن ها بوده است. بعد تأكيد مي نمايد كه در رفع مشاجرات، احتياج به قانون است. به دلخواه نمي شود در هر موردي قضاوت كرد، قضاوت بايد مبنايي داشته باشد. مبنا حكم خداست. براي اينكه بخواهي رفع تشاجر كني، قانوني كه بايد ملاك قرار بگيرد قانوني است كه من بر تو نازل كردم; «وَ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلْتُ عَلَيْكَ.» به دلخواه خودت قضاوت نكن. اگر بين كساني كه با هم اختلاف دارند به عنوان داور و به عنوان قاضي و به عنوان حاكم و امام حكمي مي كني مستند تو بايد حكم خدا باشد; «فَقَدْ أَنْزَلْتُهُ حُكْماً بَيِّناً وَ بُرْهَاناً نَيِّراً وَ نُوراً يَنْطِقُ بِمَا كَانَ فِي الْأَوَّلِينَ وَ بِمَا هُوَ كَائِنٌ فِي الْآخِرِينَ.»

وقتي حضرت موسي(عليه السلام) به كور طور دعوت شد سي روز و بر آن ده روز اضافه شد. در اين مدت، «اربعين كليميه» انجام گرفت و الواح بر حضرت موسي(عليه السلام) نازل گرديد كه احكام الهي و قوانين اجتماعي در آن الواح ثبت شده بود. اين كتاب شريعت بود; يعني آنچه در جامعه آن روز مردم به آن احتياج داشتند به صورت قانون در الواح ثبت بود. قرآن كريم مي فرمايد: (اخَذَ الالواح.) (اعراف: 154) اين جور وحي نازل شدن ظاهراً به حضرت موسي(عليه السلام)اختصاص داشته است كه كتابش يكجا به صورت الواحي بر او نازل شد. در اسلام چنين نبود، آيات به تدريج و به مناسبت ها در موقعيت هاي گوناگون نازل مي شد; (وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَي النَّاسِ عَلَي مُكْث وَنَزَّلْنَاهُ تَنزِيلا) (اسراء: 106); ما اين كتاب را به تدريج بر تو نازل كرديم تا آرام آرام و با تأنّي بر مردم بخواني. اين از قطعيات است كه قرآن در طول 23 سال از آغاز تا انجامش بر پيامبر نازل شد، ولي تورات اين گونه نبود، يكجا در الواحي ثبت شده بر حضرت موسي(عليه السلام) نازل شد. آن الواح را پس از چهل روز، كه در كوه طور مشغول عبادت و مناجات بود، براي مردم آورد.

به هر حال، خدا مي فرمايد: الواحي كه بر تو نازل كرديم هر چه را مردم نياز داشته باشند، براي رفع مشاجراتشان و مسائل اجتماعي شان در آن ثبت شده، لااقل كلياتش در آن هست. حالا ما كه نمي دانيم آن الواح واقعاً چند تا بوده و چند آيه داشته است تا درباره اش حكم كنيم. در روايات به آن اشاراتي شده، ولي چون قطعي نيست به آن استناد نمي كنيم. آنچه قرآن مي فرمايد اين است كه الواحي بود و در آن احكامي نازل شد. و مي فرمايد: در الواحي كه بر تو نازل كرديم حكم همه آنچه را مردم در زندگي شان به آن احتياج داشتند بيان كرديم; نه تنها تا آن زمان، بلكه حتي براي بعدي ها هم كه مي آمدند: «بِمَا هُوَ كَائِنٌ فِي الْآخِرِينَ»; يعني پس از تو هم بني اسرائيلي كه تابع حكم تورات هستند، نيازي به چيز ديگري نخواهند داشت. البته پس از اين مي فرمايد: بعد، پيغمبران ديگري خواهند آمد. سپس دو پيغمبر را اسم مي برد: يكي حضرت عيسي(عليه السلام) و ديگري پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله) را. ما از اينجا درمي يابيم و تأييد مي كنيم طبق آنچه از ظاهر آيات كريمه قرآن استفاده مي شود، اصول شرايع در همه اديان يكي بوده، آنچه بر پيامبر اكرم(صلي الله عليه وآله)نازل شده همان است كه بر نوح و ابراهيم و موسي و عيسي(عليهم السلام)و ديگران نازل شده، منتها در جزئيات با هم متفاوت بوده اند; مطابق هر زماني اقتضائاتي داشته، بخصوص تضييقاتي كه بر بني اسرائيل شد و در برخي احكام به خاطر تنبيه، حلال هايي بر آن ها حرام شد: (فَبِظُلْم مِنَ الَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَات أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللّهِ كَثِيراً.) (نساء: 160) برخي چيزها در عصر شريعت، بر آن ها حلال بود، ولي به خاطر گناهاني كه مرتكب شدند و سرپيچي ها و تمرّدها و گستاخي هايي كه كردند، بسياري از حلال ها را برايشان حرام كرديم. اين كار براي مجازاتشان در اين دنيا بود. بعد وقتي حضرت عيسي(عليه السلام)مي آيد، مي فرمايد: (وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ.) (آل عمران: 50) در اصل شرايع، برخي امور مشترك بود. البته در برخي شرايع كامل تر بود، چيزي اضافه داشت و به اقتضاي زماني يا قومي در شرايط خاصي، در شريعت ديگري نبود; مثلا، نماز در همه شرايع بوده است، اما كيفيتش و اينكه به كدام قبله نماز خوانده شود تفاوت داشت; مثلا، مسلمان ها ابتدا موظّف بودند به طرف «بيت المقدس» نماز بخوانند، بعد قبله تغيير كرد. اين تغيير ـ في الجمله ـ در اديان ديگر هم ممكن است باشد. اين نسخ ها در جزئيات صورت مي گرفت، اما در اصول احكام چيزهاي مشتركي بود، بخصوص آنچه جنبه اخلاقي داشت. اصول اخلاق نه تنها در تمام اديان مشترك است، بلكه بين عقلا هم مشترك است. آن هايي كه عقل خودشان را حاكم كنند، مي بينند ارزش هاي اخلاقي با ارزش هايي كه اديان مطرح مي كنند، تفاوتي ندارد. بله، گاهي هوس ها دخالت مي كند و برخي مي پندارند كه عقل اين جور درك مي كند، ولي در واقع، آن عقل نيست، هوس هايشان است. اين بحث ها مربوط به مسائل اعتقادي است. اما آنچه در اين حديث آمده و به حضرت موسي(عليه السلام)فرموده چيزهايي است كه ما هم در اسلام داريم; يعني پيغمبر و امام تنها موظّف نيستند احكام عبادي را به مردم بگويند، آن ها امام ـ به معناي عامش ـ هم هستند; همان مقام امامتي كه خداي متعال به حضرت ابراهيم(عليه السلام) هم داد و او خواست كه در ذريّه اش هم باشد و اين به پيامبر اكرم و ائمّه اطهار(عليهم السلام) داده شد. اين امامت، هم مربوط به امور دنياست، هم مربوط به امور دين; «كُنْ إِمَامَهُمْ فِي صَلَاتِهِمْ وَ إِمَامَهُمْ فيما يتشاجرون.»

تأثيرپذيري از ديگران در معاشرت ها

مسئله ديگر اينكه درباره معاشرت، بايد حد اعتدالي در نظر گرفت، نه اينكه آن قدر آدم باز باشد كه با هر فاسق و فاجري معاشرت كند، بگويد من مي خواهم با همه معاشرت كنم و با همه دوست باشم. اين مورد قبول اسلام نيست و هم تجربه نشان داده و هم تأكيد زيادي در روايات هست كه نشست و برخاست با كسي كه تو را به دنيا دعوت مي كند و از ياد خدا غافل مي كند، جز اينكه تو را به جهنم و غضب خدا نزديك كند، سودي ندارد. آدم بايد با كسي معاشرت كند و دوستي براي معاشرتش انتخاب كند كه در درجه اول، او را به آخرت دعوت كند. دست كم طوري باشد كه معاشرت او موجب گرايش بيشتر به دنيا و به گناهان نباشد. اگر غير از اين باشد قطعاً بداند كه از اين معاشرت زيان خواهد كرد و هر چه در آن مسامحه كند عذرش پذيرفته نيست. اين همه در روايات و آيات تأكيد شده است: (يا وَيْلَتي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي.) (فرقان: 28 و 29) قرآن اين صحنه را در قيامت تصوير مي كند: (وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلي يَدَيْهِ.) وقتي نگاه مي كند كه در اثر معاشرت با برخي دوستان كارش به اينجا كشيده است، دستش را گاز مي گيرد و مي گويد: (يا وَيْلَتي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلا.) ديگر از اين صريح تر چگونه مي شود درباره يك موضوع اجتماعي صحبت كرد؟ چرا؟ (لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي.) آنچه موجب ياد خدا مي شد و به من رسيده بود و مي دانستم، معاشرت نابجا موجب شد كه غافل شوم. مرتبه شديدش اين است كه اصلا آدم را، هم منحرف كنند و هم افكار و عقايد انحرافي به آدم القا كنند. هيچ انساني از اين گونه اثرپذيري ها مصونيت ندارد، منتها كم و زياد دارد.

برخي آن قدر منفعل و بي شخصيتند، بي هويّت و بي اراده اند كه با هر كه معاشرت كنند رنگ او را مي پذيرند; ممكن است از صبح تا شب چند جور رنگ عوض كنند; با اين آدم يك جور مي شوند، با ديگري جور ديگر مي شوند. گويا در معاشرت دوم، اصلا، آدم قبلي نبوده اند، و مرتبه سوم آدم دومي نبوده اند. اين قدر سست و بي اراده و بي شخصيت؟! برخي اين جور نيستند، ولي وقتي دو نفر، پنج نفر، ده نفر رفتاري را ارائه دادند، فكري را القا كردند، آرام آرام اثر مي پذيرند.

عابدي بود، گوسفندي داشت، از شيرش ارتزاق مي نمود و در گوشه اي عبادت خدا مي كرد. گوسفند كم كم چاق و بزرگ شد. عابد مي خواست از يك منطقه به منطقه ديگر برود; مثلا، آنجا علفش تمام شده بود، به جاي ديگري برود كه علفدار باشد. چند تا دزد رسيدند، گفتند: بايد اين گوسفند را از چنگ او درآورد. آن را چه جور در بياوريم؟ يكي از آن ها جلو رفت و گفت: سلامٌ عليكم. ارادت دارم، مخلصم، التماس دعا داريم، آقا! شما پيش خدا عزيز هستيد. براي ما دعايي بكنيد. وقتي اعتماد عابد را جلب كرد، گفت: سؤالي دارم، مي بخشيد جسارت مي شود! آخر شما اين سگ را همراه خودتان كجا مي بريد؟ سگ؟! گفت: بله، اين سگي كه داريد مي كشيد.

ـ سگ نيست، گوسفند است. گفت: آقا! اختيار داريد; يعني من نمي دانم؟ سگ و گوسفند را فرق نمي گذارم؟

اعتنايي نكرد; مي دانست گوسفند است. او هم گفت:

ببخشيد. من جسارت كردم. خداحافظ شما! رفت. ديگري كه دنبالش مي آمد عين همين نقش را بازي كرد: سلام عليكم آقا! التماس دعا. واقعاً شما چقدر پيش خدا عزيز هستيد و شأن داريد. ما التماس دعا داريم. گاهي هم از ما يادي بكنيد. يك مسئله شرعي هم مطرح كرد كه آقا اين حكم شرعي اش چه مي شود؟ لطف بفرماييد، ببخشيد وققتان را گرفتم! بعد معذرت خواهي كرد و گفت: ببخشيد! يك سؤال ديگر هم داشتم: اين سگ چيست همراه خودتان مي بريد؟ گفت: چه سگي؟ اين گوسفندم است، از شيرش استفاده مي كنم.

ـ اختيار داريد، آقا!

سرانجام عابد بنده خدا با خود گفت: نكند اين چند نفر راست بگويند! شايد اين سگ باشد. برگشت نگاهي به آن كرد، با خودش گفت: به سگ هم بي شباهت نيست! بهتر است رهايش كنم برود. گوسفند را رها كرد، آن ها هم آمدند، آن را گرفتند و رفتند.

آدميزاد هر قدر هم به چيزي يقين داشته باشد، وقتي ده، بيست نفر مدام به او آدم بگويند، كم كم شك مي كند. قرآن مي فرمايد: ما در قرآن بر شما نازل كرديم كه با كساني كه دين را استهزا مي كنند يا درباره دين مطالب ناروايي مطرح مي كنند، ننشينيد: (فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّي يَخُوضُوا فِي حَدِيث غَيْرِهِ.)(نساء: 140)، بعد مي فرمايد: (إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ)، اگر نشستيد و به حرف هايشان گوش كرديد شما هم مثل آن ها مي شويد. چندين روايت به اين مضمون داريم كه «مَن اَصغي الي ناطق فقد عَبَدَه فاِن كانَ ناطقاً عن اللّه فقد عَبَداللّه و اِن كانَ ناطقاً ينطقُ عنِ لسان ابليس فقد عبَد ابليس.»2 گوش دادن به سخن كسي در حكم اين است كه او را مي پرستي; يعني حرف اين قدر تأثير دارد! بخصوص اگر با آب و تاب باشد، چاشني استدلالي و ذوقي هم داشته باشد; چنان مي تواند اثر كند كه آدم هاي متوسط قطعاً تحت تأثير واقع مي شوند. اگر دفعه اول و دوم نشوند، قطعاً دفعات بعد تحت تأثير واقع مي شوند. اوحدي از مردم مثل كوه هستند; هر چه آن ها را بكوبند هيچ تأثيري نمي پذيرند; چنان بصيرت دارند كه در دينشان هيچ شكي نمي كنند. در هر چند هزار نفر، شايد يك نفر پيدا شود كه چنين باشد. اين را بارها تجربه ثابت كرده است. برخي حرف ها را وقتي چند بار براي ما تكرار مي كنند، اول نمي پذيريم، ولي در آخر شك مي كنيم كه نكند راست باشد! اين قدر يك دندگي نكنيم، شايد حق با آن ها باشد!

اين در معاشرت، مسئله مهمي است; آن قدر مهم است كه خدا در مناجاتش با حضرت موسي(عليه السلام) پس از اينكه امر مي كند براي من شريك قرار نده، فقط مرا عبادت كن، مسئله معاشرت را مورد توجه قرار مي دهد، مي فرمايد: با صالحان معاشرت كن. آن ها كه صالح نيستند معاشرتشان برايت مفيد نيست. او حضرت موسي(عليه السلام) است، پيغمبر است، معصوم است، پس ما چه؟ اين ها گفته شده است تا به ما بگويند و ما از آن ها استفاده كنيم، ولي به هر حال ـ في حد نفسه ـ مسئله معاشرت خيلي جدّي است. اگر بررسي كنيم بنده معتقدم ترقّي و تنزّل هاي معنوي ما در اثر همين معاشرت هاست.

من نسبت به خودم معتقدم، اگر يك راه خيري رفتم، كار خوبي كردم نود درصدش مال رفيق بوده است، و اگر به شري، به گناهي مبتلا شدم نود درصدش مال رفيق بوده است. اين مسئله را بايد خيلي جدّي بگيريم و در انتخاب رفيق دقت كنيم، «رفيق» كسي نيست كه آدم شبانه روز با او باشد. در معاشرت كردن و نشست و برخاست، كسي را انتخاب كنيد كه در بين آن ها كه مي توانند با شما معاشرت كنند به خدا نزديك ترند، آدم را به خدا دعوت مي كنند، آدم را از دنيا پرهيز مي دهند. معاشرت با آن ها موجب شود علاقه ما به دنيا كم شود، نه اينكه زياد گردد. معمولا ما دايم با كساني معاشرت داريم كه همه از امور دنيا صحبت مي كنند; چي ارزان شد، چي گران شد، فردا چه كنيم كه درآمدمان بيشتر شود. جوان ها هم كه مسائل مقتضاي سنّشان را دارند. اگر عمر آدم به همين حرف ها بگذرد، عمر ما شده يك لجنزار! آيا گاهي نبايد گوشه و كنارش يك نوري هم بدرخشد; همه اين ها اثر رفيق و معاشر است.

اميدواريم خداي متعال به ما توفيق بدهد اين نصايح الهي و سخنان انبيا را آويزه گوشمان كنيم و بخصوص در انتخاب رفيق دقت بيشتر داشته باشيم.

پى نوشت ها

1ـ محمّدبن يعقوب كليني، اصول كافي، ج 8، ص 42، روايت 8.

2ـ محمّدباقر مجلسي، بحارالانوار، ج 2، ص 94، روايت 30، باب 14.